

حاج رسول ترک عاشق امام حسین ع

<"xml encoding="UTF-8?">

دو ویژگی از رسول ترک

حاج جلیل عصري نوبري خاطراتي از صفات و عاداتهاي رسول ترک را نیز در ذهن داشت و تعريف میکرد:
يکي از ویژگیهاي حاج رسول این بود که اگر او از خیابان و کوچه و محلي رد میشد که در آنجا جلسه روضه و توسل به ابا عبدالله الحسین (ع) برقرار بود امکان نداشت او بي تفاوت از آنجا رد بشود و برود، بلکه براي دقیقه هاي کوتاهي هم که شده در آن جلسه حضور مي یافت.

او حتي وقتي در روزهاي جمعه از خانه اش بيرون میآمد تا به هیئت و جلسه خاصي برود در مسیر راهش هر پرچم و نشانه هیئت و جلسه روضه را میدید فوري وارد آن جلسه روضه میشد و چند دقیقه مي نشست و بعد دوباره بلند میشد به سوي هیئت و جلسهاي که میخواست برود حرکت میکرد.
همچنین حاج جلیل عصري میگفت:

يکي دیگر از ویژگیها و خصوصیتهاي حاج رسول این بود که او هر روز صبح وقتي از خانه اش بيرون میآمد و میخواست به سوي بازار و مغازه اش برود ابتدا به زیارت امامزاده اي که در همان نزدیکی هاي خانه اش در خیابان خیام بود مشرف میشد و بعد از زیارت به مغازهاش میرفت. امکان نداشت که حاج رسول یک روز بدون زیارت آن امامزاده به بازار برود.

لحظه اجابت دعاهاي رسول

حاج مجید فرسادي از مداحهاي اهل بیت (ع) میگفت:

حاج رسول در بعضي از مواقع وقتي به شور و حال میافتاد ساعتها گریان و نالان میشد و بعد از اینکه چند ساعت گریه و زاري میکرد از حال میافتاد و خسته و بي رمق در گوشه اي مینشست و با همان حالت خسته و حزيني که داشت به آرامي و با دل شکستگی این جمله را زیر لب تند تند تکرار میکرد:

سنه قربان اولوم حسین (اي به فدای تو بشوم حسین) / سنه قربان اولوم حسین، سنه قربان اولوم حسین...
همیشه وقتي حاج رسول در این حالت میافتاد ما فوري به کنارش میرفتیم و حاجتهاي خود را بیان میکردیم تا او از امام حسین (ع) بخواهد. چون در این حالتها او هر دعایی که میکرد مستجاب میشد و رد شدني نبود! و ما همیشه حاجتهاي خودمان را در این لحظات میگرفتیم.

عنایت حسینی

حاج حسن علیپور میگفت:

در یکی از روزهاي عاشورا من با حاج رسول در وسط بازار کفاشها در گوشههاي ایستاده بودم. ما منتظر بودیم تا دسته هاي آذربایجانیها بیایند تا ما هم به آنها ملحق شویم.
آن روز بازار و اطراف بازار بسیار شلوغ بود و مانند همه روزهاي تاسوعا و عاشورا جمعیت بسیار زیادی براي عزاداري و یا تماشاي عزادریها به بازار آمده بودند. در همان لحظات من مردی خوش سیما را دیدم که از میان جمعیت در

حال عبور بود. آن مرد همانند کسانیکه گلو درد دارند با پارچه‌های سیاه گل‌پوش را محکم بسته بود. وقتی نگاه و چشم حاج رسول به آن مرد افتاد فوری به من گفت: حسین آقا، برو آن آقا را صدا بزن بیاید اینجا. او حاج اکبر آقاي ناظم قنات آبادي است.

از طرز و شکل صحبت‌های حاج اکبر آقاي ناظم معلوم گشت که حدسم درست بوده است و او به علت گلو درد گل‌پوش را با پارچه‌های بسته است. گلوئی حاج اکبر آقاي ناظم بر اثر عزاداری‌ها و نوحه خوانی‌های زیاد به شدت متورم شده بود. حنجره او به اندازه‌های آسیب دیده بود که صدایش به سختی در می‌آمد.

حاج اکبر آقاي ناظم به کنار حاج رسول آمد و آن دو شروع به سلام و علیک کردند. بعد از احوال‌پرسی حاج رسول از حاج آقاي ناظم پرسید: حاج آقاي ناظم شما الان کجا می‌خواهید تشریف ببرید؟

آقاي ناظم با همان صدای گرفته و بسیار ضعیف و مریضش جواب داد:

همین‌طوری که می‌بینی گلویم درد میکند و صدایم در نمی‌آید می‌خواهم به خانه بروم استراحت کنم تا انشاءالله فردا هم بتوانم برای خواندن و عزاداری آمادگی داشته باشم.

به نظر میرسید که حاج رسول از اینکه حاج اکبر آقاي ناظم در روز عاشورا به این زودی به خاطر گلو دردش می‌خواهد به خانه برود تعجب کرده است.

حاج رسول یک نگاهی به حاج اکبر آقاي ناظم انداخت و گفت: حاجی بگذار اول من فقط دو خط شعر برای شما بخوانم و بعد، آن موقع شما اگر خواستی به خانه ات بروی برو.

سپس حاج رسول هر دو دستش را بر روی شانه‌های حاج اکبر آقاي ناظم انداخت و در حالیکه صورتش در مقابل صورت او قرار داشت شروع به خواندن این یک بیت شعر نمود:

سودا زده طره جانانه ام امروز / زنجیر بیارید که دیوانهام امروز

من خودم در آن لحظه با چشم‌ها و گوش‌های خودم شاهد بودم و دیدم زمانی که حاج رسول این یک بیت را با آن حالت برای حاج آقاي ناظم خواند یکمرتبه حاج اکبر آقاي ناظم سرفه‌ی کرد و به یکباره صدای او به طور کامل باز شد و دیگر از آن شدت گرفتگی صدا اثری باقی نماند!

مرحوم حجة الاسلام حسین کبیر تهرانی می‌گفت: "در آن زمان خیلی‌ها مرحوم حاج اکبر آقاي ناظم را اول خواننده حسینی در همه تهران میدانستند."

مجلس عزای امام حسین - ع

حاج حسن علیپور یکی از نوحه‌خوانها و پیروانهای امام حسین (ع) می‌گفت:

یکبار در روز ششم محرم به جلسه روضه مسجد بزازها رفته بودم.

آن روز چون روز ششم محرم بود همه از حضرت قاسم (ع) می‌خواندند. در ابتدا این مطلب را نیز بگویم که در آن زمان در مسجد بزازها رسم بود که در روز ششم محرم مسجد را با پرده به شکلی تقسیم میکردند که در نصف مسجد مردها و در نصف دیگر زنها بنشینند و سپس در میان جلسه وقتی از حضرت قاسم خوانده میشد زنها بلند میشدند و نقل و اینجور چیزهایی که در عروسیها بر سر عروس و داماد میریزند از آنسوی پرده بر سر و روی مردها میریختند و عزاداری میکردند.

با این حال جلسه آن روز آنچنان که باید داغ نشده بود.

زمانی که مرحوم شیخ محمود نجفی نیز به منبر رفت باز هم آن گرمی و شور پیدا نشده بود. آن روز حاج رسول

درست در کنار منبر ساکت نشسته بود و حرفی نمیزد.

آن مجلس باید با تمام شدن منبر و موعظه شیخ محمود نجفی در حدود ساعت 10 صبح تمام میشد ولی این شیخ محمود در انتهای صحبت‌هایش روی به حاج رسول کرد و گفت:

"تا قبل از اینکه دعا کنیم و جلسه را ختم کنیم تو هم یک چیزی بگو رسول."

حاج رسول هم بدون معطلی شروع به صحبت کرد و یکدفعه جلسهای را که تا آن لحظه بیحال و بیجان بود زیر و رو کرد.

اولین صحبت‌های حاج رسول این بود. او خطاب به شیخ محمود با صدای بلند میگفت: جناب حاج شیخ، من الان میخواهم به لطف آقا امام حسین (ع) یک مطلبی را بگویم که نه شما در کتابی خوانده اید و نه (با اشاره به نوحه خوانها) این بلبلهای امام حسین (ع) میدانند.

حاج رسول گفت:

واقعه کربلا که تمام شد آل الله به مدینه برگشتند، آنها به سر کوچه بنی هاشم که رسیدند یکی یکی از شترها پیاده میشدند و هر کدام به سوی خانه هایشان میرفتند اما یکدفعه دیدند که فاطمه عروس همان جا سر کوچه ایستاده است و حرکت نمیکند، عمه اش آمد در گوشش گفت: دخترم چرا اینجا ایستاده ای و به خانه نمی‌آیی؟! حاج رسول با فریاد و آه و فغان گفت:

فاطمه عروس جواب داد: عمه جان الان نمیدانم که آیا باید به خانه خودمان بروم یا باید به خانه پسر عمویم قاسم؟!

حاج رسول با این جمله آتش و غوغایی در مجلس افکند که مجلسی که باید تا ساعت 10 صبح تمام میشد تا ساعت 1.30 بعدازظهر ادامه پیدا کرد و مردم یکسره گریه میکردند!

رفع گرفتاری حاج محمد

حاج محمد سنقری یکی از دوستان و رفقای صمیمی و چندین ساله رسول ترک بود.

و هم اکنون در بازار تهران فروشگاه پارچه فروشی دارد.

حاج محمد از حدود سال 1324 تا 1339 هجری شمسی در حدود پانزده سال با رسول ترک دوستی و رفاقت داشته است.

رسول ترک از چشم‌های حاج محمد سنقری بسیار خوشش می‌آمد. خداوند چشم‌های حاج محمد سنقری را به گونهای خلق کرده است که او هر چند ساعت هم که گریه کند باز هم اشکی برای ریختن دارد. بنابراین او یکی از افرادی بوده است که رسول ترک را در گریه‌های چند ساعت‌اش همراهی میکرد است.

ایشان میگفت:

وقتی با حاج رسول در صبح‌های جمعه به جلسه روضه و عزای امام حسین (ع) می‌رفتیم به طور معمول جلسه از ساعت 5 صبح که شروع میشد بعضی موقعها تا ساعت 12 ظهر طول میکشید و ما در کنار حاج رسول تا ظهر یکسره گریه میکردیم.

گریه‌ها و گریه انداختن‌های پی‌در پی و یکسره حاج رسول گاهی هفت هشت ساعت طول میکشید و تازه گاهی آن گریه‌ها تمام شدنی نبود و بعضی موقعها واقعاً ما را به زور از مجلس بیرون میکردند!

من قبل از سال 1331 هجری شمسی از راه گالش فروشی و اینجور چیزها به کسب و کار مشغول بودم و مغازه‌ام در ابتدای خیابان بوذرجمهر قرار داشت.

آن مغازه اجاره ای بود و من در هر ماه 155 تومان اجاره میدادم و از همان جوانی آدمی عیالمند به حساب می آمدم وظیفه مراقبت و نگهداری از مادر و مادر بزرگم، دو تا از خاله هایم و خواهرم نیز بر عهده من بود. الحمدلله از وضعیت کسب و کار راضی بودم و زندگی را با کم و زیادش میگذراندیم تا اینکه در حدوده های سال 1331 چند عامل به مرور باعث شدند که اوضاع و احوال من دگرگون شود.

از طرفی مقداری از سرمایه ام به خاطر ازدواج خواهرم خرج شده بود و از طرفی در کسب و کارم نیز کم آورده بودم.

همچنین در همان اوضاع و احوال شرایط و مقدمات تشرف به مکه معظمه برای من مهیا شد و من هم فرصت را غنیمت شمردم و با پولی که برای من باقی مانده بود به زیارت خانه خدا مشرف شدم. اما از همه مهمتر و سخت تر این بود که یک روز صاحب مغازه به سراغم آمد و گفت: میخواهم اجاره مغازه را افزایش بدهم و از این به بعد اجاره این مغازه به جای 155 تومان 300 تومان خواهد بود. من به هیچ وجه نمیتوانستم اجاره 300 تومانی را قبول کنم ولی هر چه مخالفت کردم و چانه زدم هیچ فایده ای نداشت و صاحب مغازه اصرار و تأکید داشت ارزش اجاره مغازه اش ماهی 300 تومان است. عاقبت من مجبور شدم مغازه را خالی کنم و آنرا به صاحبش پس بدهم.

خلاصه اینکه کمکم در طول چندین ماه وضعیت مالی و معیشتی ما به هم ریخت و من بی مغازه و بیکار شدم و هیچ درآمدی نداشتیم. واقعاً وضعیت آشفته ای پیدا کرده بودم و نمیتوانستم چه کار باید بکنم. با آنکه تنگدستی و بیکاری خیلی آزارم میداد ولی موضوعی که بیشتر از هر چیز ناراحتی میکرد تمسخر و شماتتهای بعضی از دوستان و آشنایان بود. آنها به خاطر سفر حج و پولی که صرف زیارت خانه خدا کرده بودم مرا خیلی سرزنش و شماتت میکردند.

مدتی چرخه روزگار به این شکل گذشت و هیچ گشایش و تغییری برای ما حاصل نشد تا اینکه یکی از صبحهای جمعه سال 1331 طلوع کرد و خانه ما پذیرای حاج رسول و بعضی از رفقای هیئتی گشت. آن روز نوبت به ما رسیده بود تا هیئت و جلسه روضه در خانه ما باشد و من نمیدانستم با آن وضعیت چگونه باید جلسه را برگزار کنم.

مشکلات و کمبودها همه اهل خانه را غمگین کرده بود.

با وجود اینکه من بسیار دقت و مواظبت میکردم تا اهل هیئت و میهمانها به هیچوجه متوجه مشکلات و ناراحتی های ما نشوند ولی خودم نیز از درون بسیار ناراحت و دلگیر بودم.

خوب در یادم هست آن روز برف میآمد من به ناچار لحاف بزرگی را برداشتم و بر روی کفشهای اهل هیئت پهن کردم تا برف بر روی کفشهای آنها ننشیند تا بعد از آن لحاف را خشک کنیم.

یکبار در داخل حیاط با حاج رسول روبرو شدم. حاج رسول نگاهی به من انداخت و گفت: حاج محمد چرا اینقدر ناراحتی، چه شده؟

من جواب دادم: چیزی نیست حاجی.

او دوباره گفت: نه، تو ناراحتی...

من باز هم انکار کردم ولی این بار حاج رسول برای مرتبه سوم با کمی تندي و عصبانیت گفت: تو ناراحتی و باید به من بگویی چه شده...

به ناچار بعضی از مشکلات و گرفتاریهایم را برای حاج رسول بازگو کردم به خصوص تأکید کردم از همه بیشتر از

شما تنهائي مردم بسيار دلگير و ناراحتم.

حاج رسول بعد از اينكه به حرفهائي من گوش داد فوري و با عجله به اتاق و جلسه روضه بازگشت. او در گوشهائي از اتاق روي به سوي كربلا ايستاد و با گريه و اشكي شديد شروع به توسل به ابا عبدالله الحسين (ع) نمود. او با همان لفظي كه اغلب اربابش را صدا ميزد يعني با كلمه تركي "آي پيغمبر اوغلي" (يعني اي پسر پيغمبر "ص") شروع به ناله و زاري كرد و در ظرف چند لحظه انقلاب و شوري بر پا كرد.

حاج رسول خطاب به امام حسين (ع) ميگفت: ... اي پسر پيغمبر ما نوكرهائي شما هستيم... آقا جان شما چرا راضي هستيد مردم نوكرهائي شما را شما تنهائي كنند... آقا جان راضي نباشيد وضع به اين شكل باقي بماند... او آن روز در حاليكه دلهاي همه ما را شكسته بود و همه را به شدت گريان كرده بود به دور اتاق ميچرخيد و ناله كنن و با صراحت از آقا و مولايش درخواست ميكرد تا گرفتاري هائي ما را رفع كند. آن روز تمام شد و من در فردي آن روز در روز شنبه بي هدف و بي اختيار از خانه بيرون آمدم و بدون هيچ علتني سر از يكي از خيابانهائي تهران در آوردم و با يك شخصي روبرو شدم. آن شخص تا مراديد گفت: حاج محمد امروز در نزد صاحب مغازه ات بودم او سراغت را ميگرفت و كار واجبي با تو داشت.

من هم همان موقع به راه افتادم و به نزد صاحب مغازه رفتم. او تا مراديد با خوشرويي و مهرباني از من استقبال كرد و گفت: من هرچه فكر كردم ميبينم مستأجري به خوبي و خوش حسابي تو پيدا نميكنم. هنوز مغاره خالي است و به كسي اجاره نداده ام به دلم افتاده است دوباره خودت بياني و مغازه را اجاره كني. شما فقط دوباره برگرد، من از اين به بعد فقط ماهي 90 تومان از تو اجاره ميخواهم! پيشنهائي كه صاحب مغازه ميكرد خيلي عجيب و به دور از انتظار بود. با توجه به اشكال تراشي ها و اعتراض هائي من باز هم بر گفته اش تأكيد و اصرار داشت. او حتي شرط كرد كه پسرانش هيچ حقي براي دخالت ندارند و من تا هر موقعي كه دلم بخواهد ميتوانم در آن مغازه بمانم. به هر حال همان روز آن مغازه را با ماهي 90 تومان اجاره كردم و در اين فكر بودم كه چگونه لوازم و جنسهائي شغل قبلي را مهيا كنم كه باز هم به طور تصادفي با يكي از بازاریها برخورد كردم. او به من سفارش و توصيه كرد به شغل قبلي برنگردم و به پارچه فروشي بپردازم. من هم ناخودآگاه قبول كردم و با آنكه تجربهائي از پارچه نداشتهم مغازهام را به پارچه فروشي تبديل كردم و خدا را شكر روز به روز به سرعت وضع و حال ميزان و مطلوب شد و الان من هر چه دارم از ارباب و مولاي حاج رسول از حضرت سيد الشهداء امام حسين (ع) دارم.

آگاهي از ضمير

حاج حسين آذرمي از اقاي اسماعيل طايبي نقل ميكرد :

من يك روز به يكي از جلسه هائي آذربايجاني ها رفته بودم. آن روز آن جلسه بسيار شلوغ بود و جمعيت زيادي در مجلس حاضر بودند. حاج رسول نيز در گوشهائي در آن سوي مجلس نشسته بود. من آن روز در يك حالت خاصي بودم و از نوحه خوانيه و مرثيه خوانيهائي مداخله گري هام نميگرفت، اما دلم به شدت گرفته بود و دلم ميخواست براي امام حسين (ع) گريه كنم و اشك بريزم.

در همان موقع در ذهنم نيت و آرزو كردم كه اي كاش در كنار و در نزديكي هائي حاج رسول نشسته بودم و او بلند ميشد چند بيتي ميخواند و مرا به گريه مي انداخت.

از زمانی که من این نیت را کردم لحظه های زیادی نگذشت که دیدم حاج رسول بلند شد و به نزدیکی های من آمد و شروع به خواندن کرد سپس حاج رسول در بین شعرها و مرثیه هایی که میخواند یک نگاهی به سوی من انداخت و گفت:

ای کسی که میخواستی من برای تو بخوانم و گریه کنی پس خوب گوش کن .

مرثیه حضرت علی اکبر (ع)

حاج حسن نوتاش یکی از نوحه خوانها و پیر غلامهای امام حسین (ع) میگفت:

یک روز در خانه یکی از دوستان، جلسه روضهای بر پا بود که حاج رسول نیز در آنجا حضور داشت. آن روز حاج رسول تندتند یک قطعه های از یک شعر ترکی را با گریه میخواند و از شاعر و سراینده آن شعر تعریف و تمجید میکرد. آن شعر به قدری حاج رسول را منقلب کرده بود که او میگفت:

این مصرع به قدری خوب و عالی است که باید آنرا بر سر چهار راهها نصب کنند تا همه مردم آنرا ببینند. آن قطعه و مصرع این بود که:

آدون علی دی آتام سان آتام سنه قربان

این شعر زبان حال امام حسین (ع) خطاب به حضرت علی اکبر (ع) است که میفرماید:

نامت علی است پدرم هستی پدرم به فدای تو

از سوی دیگر صاحبخانه از این شعر بسیار ناراحت شده بود. او بالاخره با صدای بلند گفت: این شاعر آدمی بسیار بی ادب بوده است. او با این شعرش به حضرت امیرالمومنین (ع) جسارت کرده است، معنا ندارد که حضرت امیر (ع) فدای جناب علی اکبر (ع) بشوند...

بعضی از حاضرین نیز استدلالهای صاحبخانه را تأیید کردند و شروع به کوبیدن آن شاعر نمودند ولی حاج رسول با جدیت و بدون هیچ تردیدی از آن شاعر و شعرش دفاع میکرد و از حرفش بر نمیگشت.

حاج رسول میگفت: این شاعر که نمیخواهد بگوید که نعوذبالله حضرت امیرالمومنین علی (ع) فدای جناب علی اکبر (ع) بشود، بلکه این یک نوع مرثیه خوانی است. مگر حضرت زینب (س) نیز در روز عاشورا خطاب به امام حسین (ع) نمیگفت: پدر و مادرم به فدای تو... .

اما بعضیها به هیچ وجه این استدلالها را قبول نمیکردند و میگفتند: شیعه باید مؤدب باشد و حریمها خط مرزها را نشکند.

آن روز مرحوم حاج ولی الله اردبیلی نیز در مجلس حاضر بود و ساکت و خاموش با دقت به آن بحثها و گفتگوها گوش میداد. یکی دو روز از این قصه و جریان گذشت تا من با مرحوم حاج ولی الله اردبیلی روبرو شدم. مرحوم حاج ولی الله اردبیلی تا مرا دید فوری قضیه و گفتگوهای جلسه روضه را یادآوری کرد و گفت: "آن روز در آن جلسه واقعاً برای من شبهه و اشکال درست شده بود که حق با کیست؟

و از طرفی هم به حاج رسول خیلی ایمان و اعتقاد داشتم و او را عاشق و دلسوخته های میدانستم که نباید بدون حساب و کتاب و از روی هوای نفس سخنی بگوید.

به همین خاطر من همانروز به آقا اباعبدالله الحسین (ع) متوسل شدم و عرض کردم: آقا جان، حق با کدامیک از آنهاست؟

صاحبخانه درست میگوید یا حاج رسول؟

من همان شب در رؤیای شگفت مشاهده کردم که به تنهایی در یک اتاق نشسته ام. آنگاه صدایی به گوشم رسید که میگفت تا لحظاتی دیگر حضرت اباعبدالله الحسین (ع) به آنجا تشریف میآوردند. لحظاتی گذشت و من به یکباره مشاهده کردم که یک نوری به داخل اتاق تابید و همه فضایی اتاق را فرا گرفت. سپس آقا امام حسین (ع) و به دنبال ایشان حضرت ابوالفضل العباس (ع) وارد اتاق شدند و من دیدم و شنیدم که حضرت امام حسین (ع) خطاب به حضرت ابوالفضل (ع) فرمودند:

"بیا برادر بیا، بیا که هم من فدای علی اکبر بشوم و هم تو فدای علی اکبر بشوی..."

و در همین موقع من به قدری منقلب شدم که از خواب پریدم.

حاج اصغر زاهدی که در آن جلسه حضور داشته است. میگفت: من هم آن روز در آن جلسه بودم و مرحوم آقای حاج ولی الله اردبیلی خوابش را برای من نیز تعریف کرد.

من در آن روزها در بیرون از آن مجلس با حاج رسول به طور کامل صحبت کردم. حاج رسول آدمی بسیار معقول و حرف گوش کن بود. با آنکه حاج رسول یکی از حسینی ها و عاشقهایی بود که پس از او هنوز نظیرش نیامده است اما هیچگونه خودبینی و ادعایی نداشت و آن روز هم وقتی با او صحبت میکردم خیلی زود قانع شد و قبول کرد که باید حریم ها را نگاه داشت و با یک تواضع و فروتنی گفت: من که سواد ندارم و چیزی نمیفهمم، شماها باید در هر جایی که من حرفهای اشتباه و نامعقول میزنم به من تذکر بدهید. چون من گاهی در این جلسات به قدری داغ میشوم که بی اختیار یک حرفهایی بر قلب و زبانم جاری میشود.

و جالبتر این بود که حاج رسول بعدها زمانی که مجلس تمام میشد گاهی بلافاصله به سوی من میآمد و میپرسید: امروز که اشتباه نداشتم؟

بدرقه ضریح حضرت رقیه (ع) در تهران

حاج محمد احمدی صائب یکی از شاعرها و نوحه خوانهای اهل بیت (ع) میگفت:

سالها پیش یک ضریحی را برای مرقد مبارک حضرت رقیه (ع) ساخته بودند و زمانی که میخواستند آن ضریح را به سوریه منتقل کنند آن را شهر به شهر در یک جاهایی قرار میدادند تا مردم بیایند تماشا کنند.

یکبار در تهران نیز مدتی آن ضریح را در حیاط یک خانه ای قرار داده بودند و مردم دسته دسته برای تماشا به آن خانه در رفت و آمد بودند و البته یک نذر و نیازها و کمکهایی نیز میکردند.

یک روز من نیز برای دیدن و تماشای آن ضریح به آن خانه که در خیابان ری بود رفتم. آن خانه حیاط بسیار بزرگی داشت و دور تا دور حیاط را اتاقهای متعدد احاطه کرده بود. آدمهای زیادی به آنجا آمده بودند، متوجه شدم حاج رسول نیز در آنجا حضور دارد.

به سختی در کنار حاج رسول بر زمین نشستم.

کم کم صدای حاج رسول کمی بلندتر شد و جمعیت زیادی که در نزدیکیهای آن اتاق نشسته بودند روی به سوی او کردند یک مرتبه حاج رسول از جایش بلند شد و با صدای بلند و با سوز و اشک فریاد کشید:

"چه کسی میگوید اولین زائری که سیدالشهداء را زیارت کرد جناب جابر بن عبدالله انصاری است؟! نه او اولین زائر نبود. اولین زائر همین سه ساله همین دخترک است.

جابر بن عبدالله وقتی در روز اربعین به کربلا آمد خاک را بوسید ولی این سه ساله در شب یازدهم محرم در آن تاریکیهای شب به قتلگاه رفت و جنازه عریان پدرش امام حسین (ع) را زیارت کرد و بوسید..."

گریه و زاری همه آن خانه را فرا گرفت .

حاج رسول دوباره گریان و نالان صدایش را بلند کرد و گفت:

"... ای مردم در این دنیا دو نفر بوده‌اند که وقتی از دنیا می‌رفتند سه نفر از امامان معصوم (ع) بر بالای سر آن دو حاضر بوده‌اند. یکی از آن دو نفر حضرت فاطمه زهرا (س) است زمانی که خانم از دنیا می‌رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش حضور داشتند، حضرت علی (ع) امام حسن (ع) و امام حسین (ع).

ای مردم یک نفر دیگری هست که وقتی از دنیا می‌رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش حاضر بودند و آن شخص همین سه ساله حضرت رقیه (ع) می‌باشد.

وقتی حضرت رقیه (ع) در خرابه شام در حال جان دادن بود یکی امام سجاد (ع) بود که در خرابه حضور داشت و دومین معصوم و امام نیز حضرت امام محمد باقر (ع) بود که در سنین کودکی به سر می‌برد و در آغوش مادرش در آن خرابه شام و در بالای جنازه رقیه (ع) حاضر بود."

سپس حاج رسول در حالیکه بسیار منقلب شده بود با سوز و گداز و گریه و اشک فریادش را بلندتر کرد و گفت:
"... آی مردم و سومین امام و معصومی که در آن لحظه بر بالای جنازه این سه ساله حاضر بود سر بریده پدرش امام حسین (ع) بود!... یا حسین یا حسین یا حسین..."

روز شهادت حضرت موسی بن جعفر (ع)

آقای حاج سید مجتبی هوشی السادات یکی از اعضاء و نوحه خوانهای هیئت صنف بزازهای بازار تهران می‌گفت:
"از قدیم در بازار تهران رسم بود که به غیر از محرم در بعضی از روزها و مناسبت‌های دیگر نیز دسته‌های عزاداری به گردش در می‌آمدند، البته نه با کیفیت روزهای تاسوعا و عاشورا. یکی از آن روزها بیست و پنج ماه رجب مصادف با سالروز شهادت حضرت امام موسی بن جعفر (ع) بود."

در یکی از سالهای رژیم طاغوت بدون اعلام قبلی تصمیم گرفته بود تا از حرکت دسته‌ها و هیئت‌های عزاداری در سالروز شهادت حضرت موسی بن جعفر (ع) جلوگیری کند.

آن روز یکی از سرهنگ‌های شهربانی که یکی از مسئولین بلند پایه بود خودش به بازار آمده بود تا با قلدری جلوی هیئت‌ها را بگیرد و بدون سر و صدا هیئت‌ها و دسته‌های عزاداری را در وسط‌های بازار متفرق کند.

بعد از اینکه این خبر در بین بسیاری از دسته‌ها و هیئت‌ها پیچید تعدادی از دسته‌ها و هیئت‌ها به راه افتادند . حاج رسول با آنکه همیشه در انتهای هیئت حرکت میکرد ولی آن روز بر عکس آمده بود در جلوی اولین دسته ایستاده بود و گریه کنان به پیش می‌رفت.

رسول ترک که از همه جلوتر در حرکت بود تا نگاهش به آن سرهنگ افتاد با یک سوز و حالی خاص و با همان لهجه غلیظ ترکی که داشت گفت:

"جناب سرهنگ آمده اید بازار خوش آمدی، ما داریم می‌رویم جنازه یک مظلومی را، جنازه حضرت موسی بن جعفر (ع) را از روی زمین برداریم. جناب سرهنگ! شاید غلامها و سربازهای هارون نگذارند ما جنازه را برداریم خواهش میکنم شما هم بیا به ما کمک کن ما جنازه را برداریم."

چهار سوي کوچک را سکوت فرا گرفته بود و همه حاضرین به رسول ترک و آن سرهنگ خیره شده بودند و منتظر عکس‌العمل‌های آن سرهنگ بودند. اما یکدفعه سکوت شکسته شد و همه با حیرت دیدند که آن سرهنگ که به شدت تحت تأثیر حالتها و حرف‌های حاج رسول واقع شده بو شروع به گریه کردن نمود.

آن روز با این اتفاقی که افتاد دسته های عزاداری بدون هیچ مزاحمتی به راهشان ادامه دادند.

امان نامه

رسول ترک از فصل پاییز در بستر بیماری افتاده بود و روز به روز حالش بدتر میشد. بعضی از دوستان و کسانی که با او آشنایی و رفاقتی داشتند تک به تک و یا گروه گروه برای عیادت به خانه رسول می آمدند و میرفتند. در یکی از آن روزها حاج ابراهیم سلماسی با عده ای به عیادت رسول ترک رفته بودند. آنها از رسول پرسیده بودند: حالت چطور است؟

رسول جواب داده بود: "الحمد لله... فقط از خدا میخواهم که مرگ را بر من مبارک کند."

حاج ابراهیم سلماسی پرسیده بود: حاج رسول در چه حالتی مرگ مبارک خواهد بود؟

رسول جواب داده بود:

"مرگ موقعی برای من مبارک خواهد شد که قبل از اینکه حضرت عزرائیل تشریف بیاورد مولایم امام حسین (ع) بر سر بالینم حاضر باشد."

رسول ترک در طول عمرش این آرزو را به خیلی ها گفته بود.

او یکبار به حاج حمید واحدی گفته بود:

"من به جناب عزرائیل جان نخواهم داد مگر اینکه اربابم بالای سرم باشد تا ابتدا از اربابم امان نامه بگیرم و بعد با آن امان نامه از این دنیا بروم و البته یک توقع و امید اضافی نیز دارم و آن توقع این است که در زیر آن امان نامه یک امضای کوچولو نیز وجود داشته باشد."

حاج حمید واحدی پرسیده بود آن امضای کوچولو چیست؟

رسول ترک جواب داده بود: "منظورم از آن امضای کوچولو، امضای حضرت علی اصغر (ع) میباشد."

کمک به خانواده های بی سرپرست

آقای محمد تقی ثبوتی سالها در بازار همسایه دیوار به دیوار رسول ترک بوده است.

ایشان تعریف میکرد:

سالها پیش در زمان حیات حاج رسول سرای جمهوری سرایداری داشت به نام جعفر آقای منظوری.

این جعفر آقا یک رابطه خوب و دوستانهای با حاج رسول داشت. یک روز حاج رسول که ظاهراً به کمک احتیاج داشته است این جعفر آقا را صدا میکند و به او میگوید: اگر کاری نداری بیا با هم به جایی میرویم و برمیگردیم. بعدها مرحوم جعفر آقای منظوری تعریف کرد:

آن روز با حاج رسول به یکی از محله های تهران رفتیم. کوچه به کوچه رفتیم تا بالاخره حاج رسول در جلوی خانه ای ایستاد و شروع به در زدن کرد.

لحظاتی بعد خانمی در را باز کرد. آن زن مانند کسانی که در انتظار باشند در را باز گذاشت و به داخل خانه بازگشت. حاج رسول یک بفرمایی به من گفت و سپس ما نیز پشت سر آن زن داخل خانه شدیم.

وقتی وارد اتاق شدیم من دیدم چند نفر تا بچه کوچک و قد و نیم قد در داخل آن اتاق مشغول بازی هستند. از سر و روی آنها پیدا بود که یتیم و بی سرپناه هستند و در فقر و تنگدستی زندگی میکنند.

من آن روز از رفتار و برخوردهایی که حاج رسول با آنها داشت فهمیدم که او همیشه و هر چند وقت یکبار به آنها

سر میزند و به آنها کمک و رسیدگی مینماید.

در همین رابطه حاج حمید واحدی می گفت:

زمانی که حاج رسول رحلت کرد واز دنیا رفت بسیاری از آدمهای بی بضاعت و فقیر به آشنایان و نزدیکان حاج رسول مراجعه کردند و بیان داشتند که حاج رسول به آنها رسیدگی و کمک می کرده است.

حتی بسیاری از آنها گفته بودند که او به صورت ماهیانه و یا هفته به هفته به آنها کمکهای مالی مینموده است.

من خودم نیز در همان روزها و هفته های اولی که حاج رسول از دنیا رفته بود چند مورد را خودم با چشمهای خودم دیدم که چند تا از این خانواده های گرفتار و فقیر که تازه از فوت حاج رسول با خبر شده بودند با بچه های خردسالشان به جلوی مغازه حاج رسول آمده بودند و ابراز تأسف و اندوه میکردند. آنها خودشان اظهار میداشتند که حاج رسول به طور مرتب و ثابت به آنها کم میکرد است.

دعا برای رفیقای قدیمی

آقای حاج جلیل عصری نوبری یکی از دوستان رسول ترک یکبار در کربلای حسین (ع) شاهد یک برخورد و خاطره جالبی از رسول ترک بوده است. ایشان میگفت:

سالها پیش در یک ماه رمضان با دو سه نفر از تبریزیها از تبریز به کربلا مشرف شده بودیم. یکی از همراهان و همسفریهایی ما شخصی بود به نام آقا مهدی. او در آن زمان با آنکه با ما به کربلا آمده بود ولی آدمی معتقد و اهل ولایت نبود.

یک روز من با این آقا مهدی به منزل یکی از ریش سفیدها و پیرمردهای آذربایجانی مقیم کربلا رفتیم.

آن روز در خانه آن آقای آذربایجانی جلسه روضه و توسل بر پا بود. حاج رسول نیز که در آن ماه رمضان در کربلا به سر میبرد به آن مجلس آمده بود.

در همان لحظات من متوجه شدم که این دوستم آقا مهدی به صورت حاج رسول خیره شده است و یک نگاه های خاص و کنجکاوانهایی به او دارد.

بعد از لحظاتی آقا مهدی همانند کسانی که به یکباره چیزی به یادشان آمده باشد تند تند زیر لب میگفت: ... ای بابا این را که میشناسم... او خودش است... او همان رفیق ماست...

آقا مهدی در همان وسط مجلس به من گفت: این شخص چرا اینجوری میکند، من او را خوب میشناسم، او از دوستان و رفقای قدیم ما در تبریز بود. من و او در جوانی چه خوش گذرانی ها و بساطهایی که با هم داشتیم. او از آن آدمهایی...

من فوری جواب دادم: آقا مهدی حالا فعلاً ساکت باش من هم میدانم که او در جوانی چه کاره بوده است ولی او حالا توبه کرده است.

آقا مهدی با آن روحیات و اندیشههایی که داشت از حرفهای من خیلی به تعجب آمده بود. او نمیتوانست باور کند آدمی را که او سالها پیش از این میشناخته است این چنین 180 درجه تغییر کرده باشد.

بعد از اینکه مجلس تمام شد آقا مهدی با عجله خودش را به کنار حاج رسول رساند و خودش را معرفی کرد و شروع به یادآوری بعضی از خاطرات روزهای جاهلی و معصیت نمود.

حاج رسول نیز او را تحویل گرفت و اظهار داشت که از همان ابتدا او را به جا آورده و شناخته است.

آقا مهدی با قاطعیت و تمسخر میگفت: من که نمیتوانم باور کنم که تو در باطن به این اندازه عوض شده باشی و راستی راستی به کلی همه لذتهای دنیایی و آن حال و هوای قبلی را به همین راحتیها رها کرده باشی...

حاج رسول با مهرباني و سكوت به حرفهاي آقا مهدي گوش ميداد. وقتي صحبتهاي آقا مهدي تمام شد حاج رسول آهي كشيد و گفت: "هر چند كه من هميشه به ياد همه آنهايي كه با هم يك نان و نمكي خورده ايم هستم و هميشه براي آنها دعا و طلب خير ميكنم ولي همين الان در همين مكان براي تو اين دعاي خاص را ميكنم و از خدا ميخواهم تا خداوند لااقل فقط يك هزارم از حالي را كه به من عنايت کرده و چشاندۀ است به تو نيز بچشاند تا تو اول تا حدودي بتواني بفهمي كه من هم اکنون در چه دنيايي و عالمي زندگي ميكنم، تا در آنموقع بتواني خوب درك كني كه من چگونه توانسته ام به همين راحتی آن حال و هواي قبلي را رها سازم و فراموش كنم" وقتي حاج رسول براي آن رفيق و دوست ديرين هاش آن دعاي خاص و عارفانه را كرد فقط از چند روز نگذشت كه من با چشمهاي خودم ديدم كه دعاي حاج رسول درباره آقا مهدي مستجاب شده است. آقا مهدي نيز اهل گريه و اشك شده بود. دعاي حاج رسول رفيق و هم كاسه جواني را نيز به ولايت وصل کرده بود.

عيد نوروز

از خاطرات و گفته هاي دوستان و رفقای رسول ترك معلوم ميشود كه در هر زماني كه مقدمات و شرايط تشرف به عتبات عاليات براي رسول ترك مهيا و آماده ميشده است او بي درنگ بار سفر را ميبيسته و به سوي كربلا به راه ميافتاده است.

با اين حال يكي از عاداتهاي او اين بوده كه هميشه و اغلب در روزهاي عيد نوروز، زماني كه مردم به سرگرميهاي رسومات و سنتهاي نوروز مشغول بودند او در اين روزها در كربلاي امام حسين (ع) مشرف بوده است. آقاي نوتاش ميگفت:

روزي از حاج رسول پرسيدم: حاجي شما چرا مقيد شدهاي در روزهاي عيد نوروز در كربلا باشي، چرا اين اهتمام و تقيد به حضور داشتن در كربلا را در روزهاي همچون تاسوعا و عاشورا و يا اربعين و از اينگونه روزها نداري؟! در همان لحظهاي كه اين سؤال را از حاج رسول ميپرسيدم ديدم كه قطرههاي اشك در چشمهاي حاج رسول حلقه زد و سپس او با يك دل شكستگي و با همان چشمهاي اشك آلوده اش گفت: "حسين آقا! من در طول سال رويم سياه ميشود، پس به اين اميد و آرزو هميشه در انتهاي سال به نزد آقا و مولاي ميروم تا انشاء الله همه اين رو سياهي هاي سال پاك شود."

نصيحتهاي رسول

آقاي حسين عليپور ميگفت:

يك روز حاج رسول به من گفت:

حسين آقا! اگر فردا صبح كاري نداري فردا ساعت شش در سر كوچه ما باش تا با هم به جلسه هيئت لباس فروشها برويم كه حاج شيخ رضا سراج نيز در آنجا منبر ميرود.

فرداي آن روز من به همان جايي كه با حاج رسول قرار گذاشته بوديم رفتم و با هم به سوي هيئت لباس فروشها به راه افتاديم. در بين راه از صحبتهاي حاج رسول متوجه شدم كه او انتظار دارد تا من هم در آن هيئت بخوانم، به همين خاطر به او گفتم: حاج رسول! شما لطف داريد كه دوست داريد من هم در آن هيئت بخوانم، اما آنها فارس هستند و من فقط از شعرهاي تركي حفظ هستم و به شعرها و نوحه هاي فارسي خيلي كم آشنائي دارم. حاج رسول همانند كسانيكه توقع و انتظار نداشته باشند كه يك حرف نادرستي را از شخصي بشنوند به يكباره منقلب شد. او در حاليكه صدايش را كمی بلند کرده بود با گريه به من گفت:

حسین آقا! حقیقت را پیدا کن شما همیشه باید زبان حالت این باشد:

زینبم هارا گدیم هارام وار هارا گدیم

(یعنی: زینبم کجا بروم؟ من دیگر کجا دارم و کجا میتوانم بروم)

حاج رسول با آن گریه و با آن حالتی که آن یک بیت شعر را میخواند به من حالی کرد که برای یک مداح و نوحه خوان اینجا و آنجا و همزبان و غیر همزبان و آشنا و غیر آشنا هیچ معنایی ندارد و همیشه باید مانند مصیبت زده ها حماسه کربلا باشد.

سپس حاج رسول به من گفت: حسین آقا! به شما وصیت و سفارش میکنم تا به جلسه ها و هیئت‌های غریبه نیز زیاد بروی.

من گفتم: حاج رسول! به چه منظوری باید به جلسه های غریبه و ناآشنا بروم؟

او جواب داد: در جلس‌های غیر آشناها و غریبه ها نه آنها شما را میشناسند و نه شما آنها را میشناسی، به همین خاطر اخلاص و حضور قلبت خیلی بیشتر خواهد شد.

و قصه جالبی هم که آن روز اتفاق افتاد این بود که زمانی که ما به جلسه هیئت لباس فروشها وارد شدیم حاج شیخ رضا سراج در بالایی منبر مشغول روضه خوانی درباره حضرت زهرا (س) بود. تا چشم مرحوم حاج شیخ رضا سراج به حاج رسول افتاد فوری حاج رسول را صدا زد و گفت: رسول بیا که به موقع آمدمی بیا برای ما ترکی بخوان.

حاج رسول نیز بلافاصله گفت: من امروز خودم نمیخواهم بیشتر از دو خط بخوانم، من امروز یکی از نوکرهای امام حسین (ع) را آوردهام بقیه اش را او برای شما میخواند.

سپس حاج رسول با صدای بلند شروع به خواندن این اشعار نمود:

قوی دیوم من یا علی آغلا نوايه سنده گل

من گدنده باش آچيخ کربلايه سنده گل

(زبان حال حضرت زهرا (س): یا علی اجازه بفرما به تو وصیت کنم و بگویم که در آن لحظه های گریه و زاری تو هم حتماً بیایی. یا علی در آن زمانی که من با سري برهنه به سو ي کربلا میروم تو هم حتماً بیایی)

کوفه ده اول گجه مطبخ سرايه سنده گل

ور حسين اوغلوم اولان منزلده واردور نه جلال

(یا علی به شهر کوفه در همان اولین شب به تنور آن خانه نیز تو هم حتماً بیا و ببین که در آن خانهای که

حسینم در آنجاست چه جلالي بر پاست)

و بعد حاج رسول به من اشاره کرد که بقیه‌اش را من بخوانم و من هم که دیگر هیچ چاره‌ای جز خواندن نداشتم شروع به خواندن شعرهای ترکی نمودم.